



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدنولوژی

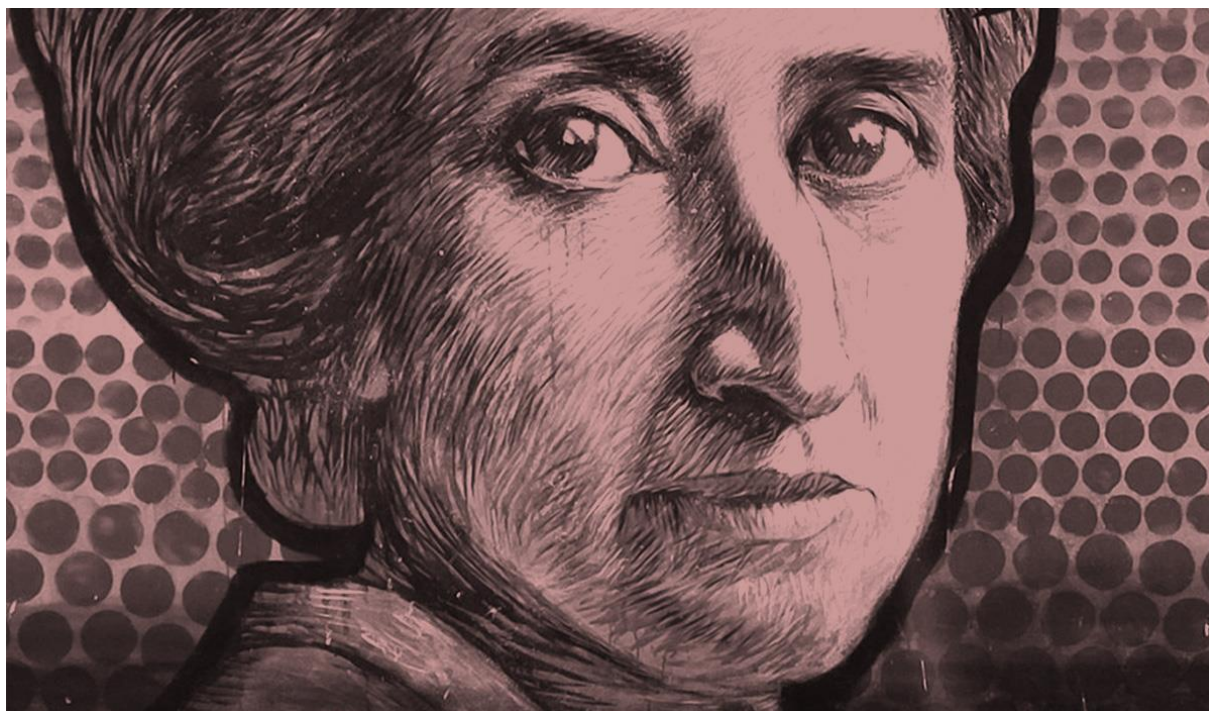
<https://naghd.com>

تلاش مارکس برای حل معضل انباشت

انباشت سرمایه: بخش نخست، فصل هشتم

رزا لوکزامبورگ

ترجمه: کمال خسروی



مهر ۱۴۰۴

از دید ما چشم‌پوشی کامل از گردش پول در دیسه‌نمای بازتولید گسترده که موجب شد فرآیند انباشت در چشم ما چنان بی‌دغدغه و سراسر پدیدار شود، به ناسازگاری‌های بزرگی راه می‌برد. در واکاوی بازتولید ساده این رویکرد سراسر مشروع بود. آن‌جا، یعنی جایی که تولید منحصرأً برای مصرف صورت می‌گرفت و بر اساس مصرف محاسبه شده بود، پول فقط نقش میانجی ناپدیدشونده‌ی تقسیم و توزیع محصول اجتماعی به گروه‌های مصرفی گوناگون و تجدید سرمایه را برعهده داشت. این‌جا، در انباشت [گسترده]، شکل پول نقش بنیادینی ایفا می‌کند: شکل پول در این‌جا صرفاً میانجی گردش کالا نیست، بلکه در مقام شکل پدیداری سرمایه، در مقام وجهی وجودی^۲ در گردش سرمایه عمل می‌کند. دگرذیسی ارزش اضافی به شکل پولی^۱ پیش‌فرض اقتصادی و بنیادین انباشت سرمایه‌دارانه است، هرچند وجه وجودی بنیادینی از بازتولید واقعی نیست. بنابراین در این‌جا، یعنی بین تولید و بازتولید، دو دگرذیسی از محصول اضافی قرار دارد: [نخست] طرد شکل مصرفی و سپس پذیرش شکل طبیعی [یا شایسته‌ای] که متناظراً با انباشت هم‌خوان و سازگار است. مسئله بر سر این نیست که ممکن است بین دوره‌های منفرد تولید مثلاً فاصله‌ای یک‌ساله وجود داشته باشد. ممکن است این فاصله ماه‌ها باشد، یا دگرذیسی‌های سهم‌هایی از ارزش اضافی در بخش I یا II در توالی زمانی‌شان یک‌دیگر را تلاقی کنند. معنای این توالی سالانه در واقعیت این نیست که آن‌ها مقاطعی از زمان‌اند، بلکه ترتیب و توالی دگرذیسی‌های اقتصادی آن‌ها است. این ترتیب و توالی باید حفظ شود، خواه این دگرذیسی نیازمند زمانی کوتاه، خواه دراز باشد، تا سرشت سرمایه‌دارانه‌ی انباشت پابرجا بماند.

بنابراین ما بار دیگر به این پرسش می‌رسیم: چه کسی ارزش اضافی انباشت‌شده را متحقق می‌کند؟

مارکس خود، در دیسه‌نمای به‌درجه‌ی اعلاء بی‌کم‌وکاستش برای انباشت، خللی احساس می‌کند و بارها به این معضل از زوایای گوناگون می‌پردازد. بشنویم چه می‌گوید:

«در کتاب اول [کاپیتال] نشان داده شد که انباشت برای تک سرمایه‌دار چه جریان و روالی دارد. با بدل شدن سرمایه‌ی کالایی به پول^۱ محصول اضافی نیز که معرف ارزش اضافی است، به پول بدل می‌شود. سرمایه‌دار این ارزش اضافی دگرذیسی‌یافته به پول را بار دیگر به عناصر طبیعی قابل پیش‌ریز شدن^۲ به سرمایه‌ی مولد خود تبدیل می‌کند. سرمایه‌ی افزایش‌یافته در دورپیمایی بعدی تولید محصول افزایش‌یافته‌تری به‌دست می‌دهد. اما آن‌چه برای سرمایه‌ی انفرادی رخ می‌دهد، باید در کل بازتولید سالانه نیز پدیدار

¹ Schema

² Moment

شود، یعنی کاملاً همان‌گونه که در بررسی بازتولید ساده دیدیم، تبدیل پیاپی اجزای مستهلک‌شده‌ی سرمایه‌ی استوارش به پولی که [نخست] انباشته می‌شود — درست مانند سرمایه‌ی انفرادی — باید در بازتولید اجتماعی سالانه نیز بیان شود.^۱ [تأکیدها از رزا لوکزامبورگ]

مارکس کماکان به پژوهش پیرامون مکانیسم انباشت از این زاویه ادامه می‌دهد؛ یعنی از این نقطه‌نظر که ارزش اضافی، پیش از آن‌که انباشت شود، باید از شکل پولی گذار کند:

«اگر سرمایه‌دار «الف» طی یک‌سال یا شماری از سال‌ها محصولات کالایی تولیدشده از سوی خود را به‌طور پیاپی بفروشد، به این ترتیب از همین طریق بخشی از محصولات کالایی را نیز که حامل ارزش اضافی — محصول اضافی — هستند، مبدل می‌کند، یعنی ارزش اضافی تولیدشده را که در شکل کالایی موجود است به‌طور پیاپی به پول بدل می‌کند یا به‌عبارت دیگر آن‌ها را یکی بعد از دیگری در پول ذخیره می‌کند و به این ترتیب یک سرمایه‌ی پولی تازه و بالقوه می‌سازد؛ منظور از بالقوه این است که سرمایه‌ی مزبور از قابلیت و تعینی برخوردار است که می‌تواند به عناصر سرمایه‌ی مولد بدل شود. اما او درواقع فقط به گنج‌اندوزی‌ای نائل آمده است که عنصری از بازتولید واقعی نیست. فعالیت او در این کار در وهله‌ی نخست فقط بیرون کشیدن پیاپی پول در گردش از گردش است، در عین حال که طبعاً منتفی نیست که خود پول در گردشی که او در گاو صندوقش محبوس می‌کند — پیش از ورودش به گردش — جزئی از گنج‌اندوخته‌ی دیگری بوده است ...

با فروش کالا و بدون خرید کالایی دیگر، پول از گردش بیرون کشیده شده و در مقام گنج‌اندوخته می‌شود. بنابراین اگر این عملیات به‌عنوان عملیاتی عمومی صورت پذیرد، آن‌گاه به‌نظر می‌رسد که روشن نباشد که پس خریدار را باید در کجا پیدا کرد، زیرا در این فرآیند — که باید به‌طور عام دریافت شود، تا هر سرمایه‌ی منفرد بتواند در جریان روند انباشت قرار گیرد — هرکس می‌خواهد برای گنج‌اندوزی کالایش را بفروشد، اما هیچ‌کس نیست که بخرد.

اگر فرآیند گردش بین بخش‌های گوناگون بازتولید سالانه را هم‌چون سیر مستقیم حرکتی خطی در نظر می‌گرفتیم — کاری که البته خطا بود، زیرا این فرآیند صرف‌نظر از اندکی استثنائات، همه‌جا مرکب از حرکاتی است که یک‌دیگر را خنثی می‌کنند — آن‌گاه می‌بایست با تولیدکننده‌ی طلا (و نقره) آغاز می‌کردیم که می‌خرد، بدون آن‌که بفروشد، و پیش‌فرض می‌گرفتیم که همه‌ی دیگران به او می‌فروشدند. در این صورت

¹ **Das Kapital**, Bd. II, S. 465. [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd.24. S. 485.][یادداشت ۱]

کل محصول اجتماعی اضافی سالانه (که حامل کل ارزش اضافی است) نصیب او می‌شد و کلیه‌ی سرمایه‌داران دیگر محصول اضافی او را که بنا بر سرشتش در پول موجود است، یعنی طلاشدن طبیعی ارزش اضافی‌اش، را در سهمیه‌هایی بین خود تقسیم می‌کردند؛ زیرا بخشی از محصول تولیدکننده‌ی طلا که باید سرمایه‌ی فعالش را جای‌گزین کند، پیشاپیش مقید است و به این کار اختصاص دارد. به این ترتیب ارزش اضافی تولیدکننده‌ی طلا که در قالب طلا موجود است، یگانه ذخیره‌ای می‌بود که همه‌ی بقیه‌ی سرمایه‌داران می‌بایست ماده‌ی لازم برای بدل کردن محصول اضافی‌شان به طلا را از آن برداشت می‌کردند. بنابراین مقدار ارزش ذخیره‌ی مذکور می‌بایست برابر با کل ارزش اضافی اجتماعی سالانه‌ای باشد که در وهله‌ی نخست باید در قالب گنج شفیقه شود. این پیش‌شرطها به همان اندازه که سخیف‌اند، به همان اندازه نیز کوچک‌ترین کمکی جز اعلام بازتولید به‌عنوان امکان گنج‌اندوزی هم‌هنگام و عمومی نمی‌بودند که به‌واسطه‌ی آن‌ها حل معضل بازتولید، جز برای تولیدکننده‌ی طلا، کوچک‌ترین گامی به‌پیش بر نمی‌داشت. پیش از آن‌که این **معضل ظاهری** [یا **فرانمودین**^۱] را حل کنیم، باید تمایز قائل شویم بین ...»^۲

[تأکیدها از رزا لوکزامبورگ]

مارکس مشکل تحقق ارزش اضافی را مشکلی ظاهری [یا فرانمودین] می‌نامد. با این حال کل پژوهش مارکس تا پایان جلد دوم **کاپیتال** تلاش برای غلبه بر این دشواری یا مشکل است. مارکس نخست می‌کوشد مشکل را از طریق اشاره به گنج‌اندوزی‌ای حل کند که در تولید سرمایه‌دارانه به‌نحوی اجتناب‌ناپذیر از تجزیه‌ی سرمایه‌های ثابت گوناگون در فرآیند گردش نتیجه می‌شود. از آن‌جا که سرمایه‌گذاری‌های انفرادی گوناگون طول عمرهای متفاوتی دارند، اما همواره باید پس از دوره‌ای طولانی بازسازی شوند، می‌بینیم که در هر مقطعی یکی از این تک سرمایه‌داران سرمایه‌گذاری‌اش را بازسازی می‌کند، در حالی که دیگری فقط مشغول گردآوری پول از راه فروش کالاهای خویش است تا بتواند به آن سطح ضروری‌ای دست یابد که برای بازسازی سرمایه‌ی استوارش لازم است. به این ترتیب گنج‌اندوزی بر شالوده‌ای سرمایه‌دارانه همواره به‌طور موازی با فرآیند بازتولید اجتماعی، در مقام بیان و شرط واگرد خودویژه‌ی سرمایه‌ی استوار، صورت می‌گیرد.

^۱ scheinbar

^۲ **Das Kapital**, Bd. II, S. 466–468. [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd.24. S. 486-487.][یادداشت ۲]

«مثلاً A ، 600 واحد ($= 100m + 100v + 400c$) به B (که معرف بیش از یک خریدار است) می‌فروشد. او 600 واحد کالا را در ازای 600 واحد طلا فروخته است که از این مقدار 100 واحدش معرف ارزش اضافی‌ای است که او از گردش بیرون می‌کشد و آن را در قالب پول گنج‌اندوزی می‌کند؛ اما این 100 واحد پول فقط شکل پولی محصول اضافی‌ای است که حامل ارزشی 100 واحدی بود. (مارکس در این جا برای آن که مسئله را در خلوصش طرح کند، فرض می‌گیرد که کل ارزش اضافی به سرمایه بدل [یا انباشت] شده است و بنابراین از بخشی از ارزش اضافی که صرف مصرف شخصی سرمایه‌دار شده کاملاً چشم‌پوشی می‌کند؛ در عین حال در این جا اشخاص A' ، A'' و A''' یعنی B' ، B'' و B''' به بخش I تعلق دارند - رزا لوکزامبورگ) تشکیل گنجینه‌ی پولی به‌هیچ‌روی عبارت از تولید نیست و بنابراین پیشاپیش افزایش و گسترش تولید نیز نیست. کنش سرمایه‌دار در این جا فقط عبارت است از این که او پولی را که به‌واسطه‌ی فروش محصول اضافی به‌دست آورده است، از گردش بیرون می‌کشد و حفظ و ضبط می‌کند. این عملیات نه فقط از سوی A ، بلکه در نقاط پُرشماری در حاشیه‌ی گردش از سوی دیگرانی مانند A' ، A'' ، A''' نیز صورت می‌گیرد ...

اما A این گنج‌اندوزی را فقط مادامی انجام می‌دهد که - در عطف به محصول اضافی‌اش - فقط به‌عنوان فروشنده و نه سرانجام به‌عنوان خریدار ظاهر شود. بنابراین تولید پیاپی محصول اضافی‌اش - که حامل ارزش اضافی تبدیل‌شده به طلاست - پیش‌شرط گنج‌اندوزی اوست. در این مورد معین، یعنی جایی که گردش فقط در چارچوب بخش I مورد نظر است، چه شکل طبیعی محصول اضافی و چه شکل طبیعی کل محصول که محصول اضافی بخشی از آن است، شکل طبیعی عنصری از سرمایه‌ی ثابت بخش I است، یعنی وسیله‌ی تولیدی است که به بخش تولید وسائل تولید تعلق دارد. این که عنصر مزبور چه نقشی ایفا کند در اختیار خریدارانی مانند B ، B' و B'' و غیره است؛ به‌زودی خواهیم دید.

اما آن چه در این جا و در وهله‌ی نخست باید مورد توجه باشد این است: هر چند A در ازای ارزش اضافی‌اش پول از گردش بیرون می‌کشد و اندوخته می‌کند، از سوی دیگر کالا به درون گردش می‌ریزد، بی‌آن که در افزایش کالای دیگری از آن بیرون بکشد و از طریق خرید کالا توسط او، دیگرانی مانند B ، B' و B'' و غیره به‌نوبه‌ی خود قادر می‌شوند پول به چرخه‌ی گردش بریزند و در ازای آن فقط کالایی از آن بیرون

بکشند. در این مورد معین، این کالا بنا بر شکل طبیعی و تعیین‌اش، در مقام عنصری استوار یا گردان وارد سرمایه‌ی ثابت B ، B' و غیره می‌شود.^۱

کل روندی که در این جا توصیف شده، برای ما تازه نیست. مارکس آن را پیشاپیش و به تفصیل به‌هنگام بازنمایی بازتولید ساده ارائه کرده بود، زیرا ضرورت این تبیین^۲ گریزناپذیر است که چگونه سرمایه‌ی ثابت جامعه تحت شرایط بازتولید سرمایه‌دارانه نوسازی می‌شود. از همین رو در وهله‌ی نخست به هیچ‌روی قابل رؤیت نیست که چگونه این روند قرار است ما را در حل دشواری ویژه‌ای که در واکاوی بازتولید گسترده با آن روبه‌رویییم، یاری دهد. مشکل مذکور از این قرار بود: به‌قصد انباشت، بخشی از ارزش اضافی از سوی سرمایه‌داران مصرف نمی‌شود، بلکه در راستای گسترش تولید، بر سرمایه‌ی [موجود] افزوده می‌گردد. اکنون پرسش این است: خریداران این محصول مازاد و الحاقی که خود سرمایه‌داران مصرفش نمی‌کنند، و به‌مراتب کمتر از آن‌ها کارگران قادر به مصرف آنند — چراکه مصرف آن‌ها به‌طور کامل تحت پوشش سرمایه‌ی متغیر است — از کجا می‌آیند؟ تقاضا برای ارزش اضافی انباشت‌شده کجاست؟ یا آن‌گونه که مارکس پرسش را صورت‌بندی می‌کند: پولی که باید ارزش اضافی انباشت‌شده را بپردازد، از کجا می‌آید؟ اگر ما در پاسخ به این پرسش به روند گنجانندوزی حواله دهیم که از طریق گام‌های نوسازی سرمایه‌ی ثابت — که مرحله به‌مرحله و یکی پس از دیگری برداشته می‌شوند — صورت می‌گیرد، آن‌گاه ربط این قضایا به یک‌دیگر معلوم نیست. اگر مثلاً بگوییم که B ، B' و B'' و غیره برای نوسازی سرمایه‌ی ثابت واقعاً مصرف شده‌شان از همکاران‌شان در A ، A' ، A'' و الخ وسائل تولید می‌خرند، آن‌گاه در مرزهای بازتولید ساده محدود می‌مانیم و این پاسخ کوچک‌ترین ربطی به مشکل ما نخواهد داشت. اما اگر فرض کنیم که خرید وسائل تولید از سوی B ، B' و B'' و غیره در خدمت توسعه‌ی سرمایه‌ی ثابت‌شان و به‌قصد انباشت صورت می‌گیرد، آن‌گاه بلافاصله پرسش‌های بیش‌تری طرح می‌شوند. مهم‌تر از همه این پرسش: B ، B' و B'' پول خرید محصول اضافی و الحاقی A ، A' ، A'' و غیره را از کجا می‌آورند؟ آن‌ها نیز به‌نوبه‌ی خود فقط می‌توانند از راه فروش محصول اضافی متعلق به خود به پول دسترسی یافته باشند. آن‌ها پیش از آن که وسائل تولید تازه برای توسعه‌ی کسب‌وکارشان بخرند، یعنی پیش از آن که به‌عنوان خریدار محصول اضافی انباشت‌شونده ظاهر شوند، باید نخست از دست محصول اضافی خود خلاص شده، به‌عبارت دیگر در مقام

^۱ **Das Kapital**, Bd. II, S. 469. [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd.24. S. 488-489.][یادداشت ۳]

فروشنده ظاهر شده باشند. B ، B' و B'' و غیره محصول اضافی‌شان را به چه کسی فروخته‌اند؟ می‌بینیم که مشکل فقط از A ، A' ، A'' به B ، B' و B'' حواله داده شده، اما به هیچ‌وجه حل نشده است.

به‌هنگام واکاوی [بازتولید] یک لحظه چنین به نظر آمد که گویی مشکل واقعاً حل شده است. مارکس پس از گریزی کوتاه به موضوعی دیگر، رشته‌ی پژوهش را به ترتیب زیر پی می‌گیرد:

«در مثالی که این‌جا مورد نظر است محصول اضافی^۱ پیشاپیش مرکب از وسائل تولید و وسائل تولید است. این محصول اضافی نخست در دست B ، B' و B'' و غیره (بخش I) به‌مثابه‌ی سرمایه‌ی ثابت اضافی و الحاقی عمل می‌کند؛ اما پیش از آن که فروخته شود، در دست گنج‌اندوزان A ، A' ، A'' (بخش I)، پیشاپیش امکانی [بالتوجه] است. اگر ما فقط ابعاد ارزشی بازتولید در بخش I را در نظر بگیریم، کماکان در مرزهای بازتولید ساده محدود هستیم، چراکه [هنوز] سرمایه‌ی اضافی و الحاقی‌ای به حرکت درنیامده تا این سرمایه‌ی ثابت اضافی بالتوجه (محصول اضافی) را به وجود آورد؛ هم‌چنین کار اضافی بیش‌تری نیز، از آن‌چه بر پایه‌ی بازتولید ساده ضروری است، صرف نکرده است. تفاوت در این‌جا فقط در شکل کار اضافی صرف‌شده نهفته است، یعنی در سرشت مشخص شیوه‌ی خاص و مفید این کار اضافی. کار مذکور به‌جای صرف‌شدن در وسائل تولید لازم برای سرمایه‌ی ثابت بخش II در وسائل تولید لازم برای سرمایه‌ی ثابت بخش I، یعنی به‌جای وسائل تولید و وسائل مصرف، در وسائل تولید و وسائل تولید صرف شده است. در بازتولید ساده فرض بر این بود که کل ارزش اضافی به‌عنوان درآمد، یعنی برای کالاهای بخش II خرج می‌شود؛ یعنی این ارزش اضافی فقط مرکب بود از وسائل تولیدی که باید سرمایه‌ی ثابت بخش II در شکل طبیعی یا حاضر و آماده‌اش را جای‌گزین کنند. بنابراین برای آن‌که گذار از بازتولید ساده به بازتولید گسترده صورت پذیرد، باید تولید در بخش I قادر باشد عناصر کم‌تری برای سرمایه‌ی ثابت بخش II، اما در عین حال عناصر بیش‌تری برای [سرمایه‌ی ثابت بخش I] تولید کند...

نتیجه این است که در چارچوب بازتولید ساده — صرفاً با در نظر گرفتن ابعاد ارزش — زیرنهشت^۱ مادی بازتولید گسترده تولید می‌شود. قضیه به‌سادگی و مستقیماً مربوط است به تولید و وسائل تولید، به آفرینش سرمایه‌ی اضافی و بالتوجه‌ی بخش I به‌واسطه‌ی کار اضافی صرف‌شده از سوی طبقه‌ی کارگر بخش I. بنابراین شکل‌گیری سرمایه‌ی پولی اضافی و بالتوجه [یا مجازی^۲] از سوی A ، A' ، A'' (بخش I) — از

¹ Substrat

² virtuell

طریق فروش پی‌درپی محصول اضافی‌شان، که همگی بدون صرف سرمایه‌دارانه‌ی پول شکل‌گرفته — در این‌جا صرفاً شکل پولی و سائل تولید اضافی تولیدشده از سوی بخش I است.^۱

این‌جا به‌نظر می‌آید که مشکل مورد نظر، زیر دستان ما در دود و غبار مضمحل شده باشد. [چنان‌که گویی] انباشت اصلاً مستلزم سرچشمه‌ی پولی تازه‌ای نیست: قبلاً سرمایه‌داران ارزش اضافی‌شان را خود می‌خوردند، پس باید ذخیره‌ی پولی لازم را در اختیار می‌داشتند، چراکه ما پیشاپیش و بر اساس بازتولید ساده می‌دانیم که طبقه‌ی سرمایه‌دار باید پولی را که برای تحقق ارزش اضافی ضروری است، خود به جریان گردش بریزد. اینک طبقه‌ی سرمایه‌دار با بخشی از این ذخیره‌ی پولی (که B ، B' و B'' و غیره در اختیار دارند) به‌جای خریدن وسائل مصرف، ارزشی برابر با همان مبلغ وسائل تولید اضافی می‌خرد تا تولیدش را گسترش دهد. از این طریق پولی به‌همان مبلغ به‌دست بخش دیگری از سرمایه‌داران (یعنی A ، A' ، A'' و غیره) می‌رسد. «این گنج‌اندوزی ... به هیچ‌وجه مستلزم ثروتی اضافی از فلزهای بهادار نیست، بلکه فقط نیازمند نقش تغییر یافته‌ی پول تاکنون در گردش است. همانا، پولی که تاکنون در مقام وسیله‌ی گردش ایفای نقش می‌کرد، حالا در مقام گنج و به‌عنوان سرمایه‌ی پولی بالقوه تازه‌ای نقش بازی می‌کند که در حال شکل‌گیری است.»^۲

به این ترتیب گویی از دست مشکل خلاص شده‌ایم. اما، دشوار نیست که دریابیم در این‌جا چه اوضاع و احوالی حل مشکل را چنین ساده کرده‌اند: مارکس در این‌جا و در نخستین تلاشش، انباشت را در مرتبه‌ی زایش و پیدایشش،^۳ یعنی جایی که تازه و به‌عنوان غنچه‌ای نارس سربرآورده، در نظر می‌گیرد. در این‌جا تولید به‌لحاظ ابعاد ارزش هنوز گسترش نیافته، بلکه فقط چینش^۴ و عناصر مادی‌اش انتظام دیگری یافته‌اند. و جای شگفتی نیست که سرچشمه‌های پولی‌اش نیز بسنده به‌نظر آیند. اما راه‌حلی که [در این‌جا] یافته‌ایم، فقط لحظه‌ی کوتاهی دوام می‌آورد: همانا فقط برای گذار از بازتولید ساده به بازتولید گسترده، یعنی برای موردی که فقط به‌لحاظ نظری متصور است و در واقعیت هیچ مصداقی ندارد. اما در جایی که انباشت از مدت‌ها پیش به امر متعارف بدل شده و هر دوره‌ی تولیدی توده‌ی ارزش عظیم‌تری از گذشته به بازار می‌ریزد، این پرسش طرح می‌شود: خریداران ارزش‌های اضافی و الحاقی از کجا می‌آیند؟ راه‌حلی که در

¹ **Das Kapital**, Bd. II, S. 473. [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd.24. S. 492-493.] [یادداشت ۴]

² Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke** Bd, 24. S. 493. * [توضیح ویراستاران آلمانی یادداشت ۱]

³ statu nascendi

⁴ Arrangement

این جا پیدا کرده‌ایم، دست و پای ما را کاملاً در حنا می‌گذارد. علاوه بر این، خود این راه حل هم ظاهری یا فرانمودانه است. وقتی با دقت به این راه حل نگاه کنیم، می‌بینیم که درست در آن لحظه‌ای که خیال می‌کنیم ما را از زیر ضرب درآورده، به ما ضربه می‌زند. به عبارت دیگر، اگر ما انباشت را دقیقاً در آن لحظه در نظر بگیریم که در آستانه‌ی جهشی برای بیرون آمدن از بطن بازتولید ساده است، آن گاه نخستین پیش شرطش کاهش مصرف طبقه‌ی سرمایه‌دار است. دقیقاً در آن لحظه‌ای که این امکان را می‌یابیم به یاری وسائل گردش قبلی دست به گسترش تولید بزنیم، در همان لحظه و در همان مقیاس^۱ مصرف‌کنندگان قدیمی را از دست می‌دهیم. در این صورت گسترش تولید باید برای چه کسی صورت گیرد؟ به عبارت دیگر، چه کسی فردا از B ، B' و B'' (بخش I)، حجم بزرگ‌ترشده‌ی محصولاتی را می‌خرد که از این طریق تولید شده‌اند که این تولیدکنندگان پول را «از دهان خود گرفته و پس انداز کرده‌اند»، تا A ، A' ، A'' (بخش I) بتوانند وسائل تولید تازه‌ای بخرند؟

به این ترتیب می‌بینیم که نه مشکل، بلکه راه حل مذکور، در این جا راه‌حلی فرانمودین بود و مارکس خود نیز در لحظه‌ی بعد بلافاصله به این پرسش بازمی‌گردد که B ، B' و B'' پول‌شان را از کجا می‌آورند تا بتوانند محصول اضافی A ، A' ، A'' را بخرند:

«مادام که محصولاتی که B ، B' و B'' و غیره (بخش I) تولید می‌کنند، به نوبه‌ی خود دوباره در شکل طبیعی و حاضر و آماده‌شان در فرآیند [تولید] آن‌ها وارد می‌شوند، بدیهی است که تا همین مقیاس^۱ بخشی از محصول اضافی متعلق به آن‌ها مستقیماً (بدون میانجی گردش) به سرمایه‌ی مولدشان منتقل می‌شود و در این جا در مقام عنصری اضافی و الحاقی به سرمایه‌ی ثابت افزوده می‌شود. اما در همین مقیاس نیز این‌ها نقدکننده‌ی محصول اضافی A ، A' و غیره به پول (در بخش I) نیستند. صرف نظر از این مقدار، پول از کجا می‌آید؟ ما می‌دانیم که آن‌ها، مانند A ، A' و دیگران، ذخیره‌ی خود را از طریق فروش محصولات اضافی‌شان می‌سازند و اینک به مقصدی رسیده‌اند که در آن جا باید سرمایه‌ی پولی‌شان — که به مثابه‌ی گنج اندوخته شده و فقط بالقوه [یا مجازی] است — اینک عملاً در مقام سرمایه‌ی پولی اضافی و واقعی ایفای نقش کند. اما به این ترتیب فقط به دور باطل افتاده‌ایم. پرسش کماکان این است که پولی که B ‌های (بخش I) قبلاً از گردش بیرون کشیده و انباشته کرده‌اند، از کجا می‌آید؟»^۲

¹ pro tanto

² I. c., S. 476. [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd.24. S. 495.] [یادداشت ۵]

پاسخی که مارکس بلافاصله به این پرسش می‌دهد بار دیگر به نظر می‌آید سادگی شگفتانه‌ای داشته باشد. «با این حال، پیشاپیش از بررسی بازتولید ساده می‌دانیم که باید حجم معینی از پول در دستان سرمایه‌داران بخش I و II موجود باشد تا آن‌ها بتوانند محصول اضافی‌شان را بفروشند. آن‌جا، پولی که وظیفه‌اش خرج‌شدن به‌مثابه‌ی درآمد و برای تهیه‌ی وسائل مصرف بود، به سرمایه‌داران بازمی‌گردد، آن‌هم در همان مقیاسی که برای فروش کالاهای‌شان پیش‌ریز شده است؛ این‌جا همان پول دوباره پدیدار می‌شود، اما با نقش یا کارکردی تغییر یافته. Aها و Bهای بخش I به تناوب پول [لازم] برای دگردیسی محصول اضافی به سرمایه‌ی بالقوه [یا مجازی] را در اختیار یک‌دیگر می‌گذارند و به تناوب سرمایه‌ی پولی نو پدیدآمده را در مقام وسیله‌ی خرید دوباره به گردش بازمی‌گردانند.»¹

به این ترتیب در این‌جا دوباره به بازتولید ساده رجعت می‌کنیم. کاملاً درست است که سرمایه‌داران A و سرمایه‌داران B همواره از ذخیره‌ی پولی برخوردارند که آن را تدریجاً انباشته می‌کنند، تا گاه به‌گاه سرمایه‌ی ثابت (استوار)‌شان را نوسازی کنند و بنابراین از این طریق به‌طور متقابل به تحقق محصول یک‌دیگر یاری می‌رسانند. اما این ذخیره‌ی انباشته‌شده از آسمان به زمین نمی‌افتد. این ذخیره فقط فروریزش تدریجی بارانی از ارزش سرمایه‌ی استوار است که مرتبه به‌مرتبه به محصول انتقال یافته، یعنی انباشتنی که مرتبه به‌مرتبه با فروش محصول تحقق می‌یابد. به این شیوه، ذخیره‌ی انباشته‌شده فقط می‌تواند برای نوسازی سرمایه‌ی قدیمی کفایت کند و غیرممکن است بتواند به‌خدمت سرمایه‌ی ثابت اضافی و الحاقی درآید. به این ترتیب کماکان از مرزهای بازتولید ساده فراتر نرفته‌ایم. یا این‌که، سرچشمه‌ای تازه و اضافی از پول و بخشی از وسائل گردش بر این ذخیره افزوده می‌شود که تاکنون در خدمت مصرف شخصی سرمایه‌داران بود و اینک قرار است به سرمایه بدل شود. اما با این فکر هم دوباره به لحظه‌ای کوتاه و استثنائی بازمی‌گردیم که فقط به‌لحاظ نظری قابل تصور است: گذار از بازتولید ساده به بازتولید گسترده. تا رسیدن به آستانه‌ی این جهش، انباشت کوچک‌ترین تکانی نمی‌خورد و ما در حقیقت فقط در دوری [باطل] می‌چرخیم.

بنابراین گنج‌اندوزی سرمایه‌دارانه نمی‌تواند ما را از دست مشکل‌مان خلاص کند. و این امر قابل پیش‌بینی بود، زیرا خود طرح پرسش در این‌جا کژوکوز است. در مورد مسئله‌ی انباشت قضیه از این قرار نیست که: پول از کجا می‌آید؟ بلکه بر سر این است: تقاضایی که محصول اضافی و برخاسته از ارزش اضافی بدل شده به سرمایه را متحقق می‌کند، از کجا می‌آید؟ موضوع مربوط نیست به مسئله‌ی تکنیکی گردش پول، بلکه پرسشی اقتصادی و معطوف به بازتولید کل سرمایه‌ی اجتماعی است. زیرا، حتی اگر ما از پرسشی که

¹ I. c., S. 476. [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd.24. S. 495.] [یادداشت ۶]

مارکس تاکنون فقط به آن مشغول است چشم‌پوشی کنیم، همانا این پرسش: B, B' و دیگران (در بخش I) پول‌شان را از کجا می‌آورند تا بتوانند از A, A' و دیگران (بخش I)، وسائل تولید اضافی را بخرند؟ بعد از انباشت تحقق‌یافته کماکان این پرسش به مراتب مهم‌تر طرح می‌شود که: اینک B و دیگران (بخش I) محصول اضافی افزایش‌یافته‌شان را به چه کسی می‌خواهند بفروشند؟ پاسخ مارکس سرانجام فقط این است که آن‌ها محصولات‌شان را به یک‌دیگر می‌فروشند!

ممکن است که B, B', B'' ‌های دیگری (در بخش I) که سرمایه‌ی پولی تازه‌ی مجازی‌شان فعالانه وارد عمل می‌شود، به‌طور متقابل محصولات‌شان (و بنابراین بخشی از محصول اضافی‌شان) را به یک‌دیگر بفروشند یا از یک‌دیگر بخرند. در این مقیاس، پول پیش‌ریخته برای گردش محصول اضافی — به‌طور معمول — به B ‌های مختلف بازمی‌گردد، آن‌هم به‌همان تناسبی که آن‌ها چنین پولی را برای گردش کالاهای مربوطه‌شان پیش‌ریز کرده‌اند.¹

پاسخ «در این مقیاس»، راهی برای حل مشکل نیست، زیرا B, B' و دیگران (در بخش I) نهایتاً به این دلیل از بخشی از مصرف شخصی‌شان صرف‌نظر نکرده‌اند تا تولیدشان را گسترش دهند و پس از آن محصول افزایش‌یافته‌ی خود را — یعنی وسائل تولید — از یک‌دیگر بخرند. در ضمن، این نیز فقط در مقیاسی بسیار محدود ممکن است. بنا بر فرض مارکس نوعی تقسیم کار در چارچوب بخش I وجود دارد که بر اساس آن A, A', A'' و دیگران (بخش I)، وسائل تولید برای تولید وسائل تولید ایجاد می‌کنند، در حالی که برعکس B, B', B'' و دیگران (بخش I)، وسائل تولید برای تولید وسائل مصرف تولید می‌کنند. بنابراین اگر محصول A, A', A'' و غیره می‌توانست در چارچوب بخش I بماند، محصول B, B', B'' و دیگران به‌دلیل ساخت و بافتش پیشاپیش برای بخش II (تولید لوازم معاش) مقدر است. بنابراین انباشت نزد B, B' و غیره ما را پیشاپیش به گردش بین I و II رهنمون می‌کند. به این ترتیب روال خود واکاوی مارکس تأیید می‌کند که اگر قرار است انباشت در چارچوب بخش I صورت گیرد، نهایتاً باید — به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم — تقاضای بزرگ‌تری برای وسائل تولید در بخش وسائل معاش موجود باشد. بنابراین باید در این‌جا، یعنی نزد سرمایه‌داران بخش II، در جست‌وجوی دریافت‌کنندگان محصول اضافی بخش I بود.

¹ **Das Kapital**, Bd. II, S. 477. [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd.24. S. 496.][یادداشت ۷]

در حقیقت راستای تلاش دوم مارکس این است که مشکل را بر اساس تقاضای سرمایه‌داران بخش II حل کند. تقاضای آن‌ها برای وسائل تولید اضافی فقط زمانی می‌تواند معنایی داشته باشد که آن‌ها بخواهند سرمایه‌ی ثابت‌شان را بزرگ‌تر کنند. اما در این‌جا کل مشکل تمام‌قد و به‌روشنی به‌چشم می‌خورد:

«فرض کنیم A (بخش I) محصول اضافی‌اش را از طریق فروش به یک B از بخش II به پول بدل می‌کند. این کار فقط می‌تواند از این طریق روی دهد که پس از آن که A (در بخش I) به B (در بخش II) وسائل تولید فروخته است، او بلافاصله از وی لوازم مصرف نخرد؛ یعنی فقط از طریق فروش یک‌جانبه از طرف A. مادام که اینک سرمایه‌ی ثابت بخش II فقط از این طریق امکان تبدیل شدن از شکل سرمایه‌ی کالایی به شکل طبیعی، یعنی به شکل مورد لزوم سرمایه‌ی ثابت مولد را دارد که نه فقط سرمایه‌ی متغیر، بلکه دست‌کم بخشی از ارزش اضافی بخش I نیز در ازای بخشی از سرمایه‌ی ثابت بخش II که در شکل وسائل مصرف موجود است، مبادله شود؛ اما اکنون A ارزش اضافی‌اش را از این طریق به پول بدل می‌کند که مبادله‌ی فوق‌الذکر صورت نگیرد؛ A می‌ماند در اساس می‌خواهد پولی را که از فروش ارزش اضافی‌اش به بخش II، به‌دست آورده از گردش خارج کند، نه آن که آنرا در ازای وسائل مصرف، به‌عنوان سرمایه‌ی ثابت به بخش II بفروشد؛ به این ترتیب، البته در جانب A (بخش I)، شکل‌گیری سرمایه‌ی پولی اضافی و بالقوه [مجازی] صورت می‌گیرد، اما از جانب بخشی از سرمایه‌ی ثابت B (بخش II)، به ارزشی برابر با همین مقدار در قالب سرمایه‌ی کالایی حبس شده است، بی‌آن که بتواند به‌شکل طبیعی یا درخور برای سرمایه‌ی ثابت و مولد بدل شود. به‌سخن دیگر: بخشی از کالای B (بخش II)، آن‌هم در وهله‌ی نخست، همان بخشی که بدون فروش آن او نمی‌تواند سرمایه‌ی ثابتش را به‌طور کامل دوباره به‌شکل سرمایه‌ی مولد درآورد، غیرقابل فروش شده است؛ از این‌رو در جانب B مازادی از تولید صورت می‌گیرد که بازتولید را نزد او — حتی در همان مرتبه و تراز — سد می‌کند.»¹

در این‌جا تلاش برای انباشت در بخش I از طریق فروش محصول اضافی الحاقی به بخش II، نتیجه‌ای غیرقابل انتظار را نشان می‌دهد: کسری‌ای در جانب سرمایه‌داران بخش II که موجب می‌شود آن‌ها حتی به از سرگیری دوباره‌ی انباشت ساده نیز قادر نباشند. مارکس پس از رسیدن به این نقطه‌ی گرهی کاملاً در جزئیات واکاوی غرق می‌شود تا قضیه را روشن کند.

«اینک به انباشت در بخش II اندکی دقیق‌تر بنگریم.

¹ **Das Kapital**, Bd. II, S. 478. [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd.24. S. 497/498.] [یادداشت ۸]

نخستین مشکل در رابطه با سرمایه‌ی ثابت بخش II، یعنی بدل کردن دوباره‌اش از جزئی از سرمایه‌ی کالایی بخش II به شکل طبیعی یا درخوری برای سرمایه‌ی ثابت بخش II، معطوف است به بازتولید ساده. برای این کار دیسه‌نمای قبلی را در نظر بگیریم:

($1000m + 1000v$) در بخش I در ازای 2000 سرمایه‌ی ثابت بخش II معاوضه می‌شوند.

اگر مثلاً نیمی از محصول اضافی بخش I، m یا $\frac{1}{2}m$ از بخش I دوباره به‌مثابه‌ی سرمایه‌ی ثابت بخش I در همین بخش جذب شود، قسمت باقیمانده و معاوضه‌نشده‌ی محصول اضافی بخش I نمی‌تواند هیچ قسمتی از سرمایه‌ی ثابت بخش II را جای‌گزین کند. این قسمت، به‌جای معاوضه‌شدن با وسائل مصرف ... باید به‌عنوان وسائل تولید اضافی در خدمت خود بخش I باقی بماند؛ و نمی‌تواند این نقش را هم‌هنگام در بخش‌های I و II ایفا کند. سرمایه‌دار نمی‌تواند ارزش محصول اضافی‌اش را صرف وسائل مصرف کند و هم‌هنگام خود این محصول اضافی را مورد استفاده‌ی مولد قرار دهد، یعنی در سرمایه‌ی مولدش جذب نماید. بنابراین به‌جای 2000 واحد از بخش I، $(v+m)$ ، فقط 1500 واحد، یعنی $(m + 1000v)$ ، از این بخش قابل معاوضه با 2000 واحد سرمایه‌ی ثابت بخش II هستند؛ به این ترتیب 500 واحد از سرمایه‌ی ثابت بخش II نمی‌توانند از شکل کالایی دوباره به سرمایه‌ی مولد (ثابت) بخش II تبدیل شوند.¹

ما تا این‌جا با روشنی به‌مراتب بیش‌تری به موجودبودن مشکل متقاعد شده‌ایم، اما هنوز کوچک‌ترین گامی در راستای حلش به پیش برنداشته‌ایم. به‌علاوه، آن‌چه مارکس برای تبیین مسئله‌ی انباشت هر بار از نو به‌عنوان شالوده‌ی افسانه‌ی آغازین گذار از بازتولید ساده به بازتولید گسترده، یعنی به‌مثابه‌ی لحظه‌ی تولد انباشت مورد استفاده قرار می‌دهد، به‌جای آن‌که انباشت را در متن و در کشاکش جاری‌اش دریابد، این‌جا انتقامش را از واکاوی او می‌گیرد. اما این افسانه، مادام که انباشت را فقط در چارچوب بخش I در نظر می‌گیریم، دست‌کم برای یک لحظه راه‌حلی فرانمودین برای حل مسئله به ما عرضه می‌کند — همانا این‌که سرمایه‌داران بخش I، از آن‌جا که از بخشی از مصرف شخصی دیروزشان صرف‌نظر می‌کنند، ناگهان اندوخته‌ی پولی تازه‌ای در اختیار دارند که با آن می‌توانند کار بدل کردن ارزش اضافی به سرمایه را آغاز کنند — اما همان افسانه، اینک که ما آن را برای بخش II به‌کار می‌بندیم، فقط مشکل مزبور را به‌مراتب بزرگ‌تر می‌کند. زیرا در این‌جا «امساک» از جانب سرمایه‌داران بخش I زیانی دردناک برای مصرف‌کنندگانی است

¹ **Das Kapital**, Bd. II, S. 480. [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd.24. S. 499.] [یادداشت ۹]

که تولید در عطف به تقاضای آن‌ها محاسبه شده بود. سرمایه‌داران بخش II که می‌خواستیم بیازماییم که آیا آن‌ها همان گم‌شده‌ی درازمدت ما برای خرید محصول اضافی انباشت در بخش I هستند یا نه، نه تنها به هیچ‌رو نمی‌توانند در حل مشکل کمکی به ما بکنند، بلکه خود به مخصصه افتاده‌اند و فعلاً نمی‌دانند با محصولی که روی دست‌شان مانده، چه کنند. می‌بینیم که تلاش برای حل مشکل انباشت برای یک سرمایه‌دار به‌زیان سرمایه‌داران دیگر به چه ناسازگاری‌های تحمل‌ناپذیری راه می‌برد.

مارکس سپس می‌کوشد مشکل را دور بزند، اما بلافاصله خود او این تلاش را به‌عنوان گریزی از مواجهه با آن رد می‌کند. این تلاش عبارت بود از این که می‌توان مازاد غیرقابل فروش در بخش II را که ناشی از انباشت در بخش I است، به‌عنوان ذخیره‌ی کالایی ضروری جامعه برای سال بعد تلقی کرد. اما خود مارکس با ژرف‌اندیشی معمولش پاسخ می‌دهد: «۱) چنین ذخیره‌سازی‌ای و ضرورت آن برای همه‌ی سرمایه‌داران وجود دارد، خواه در بخش I، خواه در بخش II. آن‌ها صرفاً در مقام فروشندگان کالا فقط از این زاویه از یک‌دیگر متمایزند که کالاهایی از انواع متفاوت می‌فروشند. ذخیره‌ی کالاها در بخش II، مستلزم ذخیره‌ی قبلی کالاها در بخش I است. اگر این ذخیره را در یک سویه نادیده بگیریم، آن‌گاه باید در سویه‌ی دیگر نیز از آن چشم‌پوشی کنیم. اما اگر آن‌را در هر دو سو در نظر بگیریم، در اصل مشکل تغییری پدید نمی‌آید. ۲) همان‌گونه که امسال بخش II با ذخیره‌ی کالایی برای سال آینده خاتمه می‌یابد، امسال را با همان ذخیره‌ی کالایی در همین بخش آغاز کرده که از سال پیش‌تر برجای مانده است. به‌هنگام واکاوی بازتولید سالانه — در سطحی از تجرید که به انتزاعی‌ترین سطح تقلیل یافته است — باید این ذخیره را در هر دو مورد حذف کنیم. از این طریق که به سال [تولیدی جاری] اجازه می‌دهیم کل محصولش را حفظ کند. هم‌چنین آن محصولی را نیز که به‌عنوان ذخیره‌ی کالایی سال آینده تحویل می‌دهد، از جانب دیگر ذخیره‌ی کالایی‌ای را که از سال پیش‌تر دریافت کرده است از او می‌گیریم و به این ترتیب در حقیقت کل محصول یک‌سال میانگین را برابری‌ستای واکاوی خود قرار داده‌ایم. ۳) این اوضاع و احوال ساده که ما با دورزدن مشکلی که با آن دست‌بگیریم و مانع از مزاحمتش در بررسی بازتولید ساده می‌شویم، ثابت می‌کند که مسئله بر سر پدیده‌ای ویژه است که فقط مدیون جمع‌بست‌های گوناگون عناصر بخش I (در عطف به بازتولید) است، همانا جمع‌بست‌های تغییر یافته که بدون آن‌ها، اساساً بازتولید در مرتبه‌ای گسترش یافته‌تر نمی‌توانست صورت پذیرد.»^۱

¹ **Das Kapital**, Bd. II, S. 482. [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd. 24. S. 500/501.] [یادداشت ۱۰]

اما آخرین اشاره در گفتاورد فوق^۱ ناقض تلاش‌های تاکنونی خودِ مارکس است، همانا طلبِ حلِ دشواری ویژه‌ی انباشت به میانجی و جوهری وجودی^۱ که به بازتولید ساده تعلق دارند، یعنی با واگرد تدریجی سرمایه‌ی استوار که با گنجانندوزی در دستان سرمایه‌داران مرتبط است و قرار بود که پیش از این، انباشت را در چارچوب بخش I برای ما تبیین کند.

مارکس کار را با بازنمایی دیسه‌نمایانه‌ی بازتولید گسترده ادامه می‌دهد، اما در لحظه‌ی بعد، به‌هنگام واکاوی دیسه‌نمایش، دوباره با همان مشکل در چارچوب شکلی روبرو می‌شود که اندکی متفاوت است. او فرض می‌گیرد که سرمایه‌داران بخش I، ۵۰۰m انباشت می‌کنند، اما سرمایه‌داران بخش II باید برای امکان‌پذیر شدن انباشت به‌نوبه‌ی خود ۱۴۰m را به سرمایه‌ی ثابت بدل کنند، و می‌پرسد:

«بنابراین بخش II باید ۱۴۰m را با پول نقد بخرد، بی‌آن که پول مزبور به‌دنبال فروش بعدی کالایش به بخش I، به او بازگردد. و این، البته فرآیندی در هر تولید تازه‌ی سالانه است که — مادام که، بازتولید در مرتبه‌ای گسترده‌تر صورت می‌گیرد — دائماً تکرار می‌شود. اما این سرچشمه‌ی پول در بخش II کجاست؟»^۲

مارکس در ادامه‌ی روال بحث می‌کوشد این سرچشمه را در نقاط مختلف پیدا کند. در وهله‌ی نخست به بررسی دقیق‌تر هزینه‌های سرمایه‌داران بخش II برای سرمایه‌ی متغیر می‌پردازد. بدیهی است که مبلغ این هزینه‌ها در شکلی پولی موجود است. اما به‌همین دلیل غیرممکن است آن را برای هدفی دیگر غیر از خرید نیروی کار به کار برد و با آن وسائل تولید اضافی مذکور را خرید. «این دورشدن دائماً تکرار شونده (ی سرمایه‌ی متغیر — رزا لوکزامبورگ) از نقطه‌ی عزیمت و بازگشتش به این نقطه — یعنی جیب سرمایه‌دار — به هیچ‌روی پولی را که در این دورپیمایی سرگردان است، افزایش نمی‌دهد. در نتیجه، این سرچشمه‌ای برای انباشت پول نیست.» مارکس سپس همه‌ی انواع گریززدن‌ها را مورد تأمل قرار می‌دهد تا همه‌ی آن‌ها را به‌عنوان شانه‌خالی کردن از پاسخ رد کند. او می‌گوید «ایست! آیا این‌جا جایی برای به‌جیب زدن خُرده‌سودی نیست؟» و به بررسی این مورد می‌پردازد که آیا سرمایه‌داران می‌توانند با تنزل مزدهای کارگران‌شان زیر سطح متعارف و میانگین به صرفه‌جویی و پس‌انداز در سرمایه‌ی متغیر، و به این ترتیب به سرچشمه‌ی پولی تازه‌ای برای انباشت دست یابند. بدیهی است که او این فکر را با اشاره‌ی دستی کنار می‌زند: «نباید فراموش کرد که مزد متعارف واقعاً پرداخت‌شده (تحت شرایط یک‌سان اندازه‌ی سرمایه‌ی

¹ Momente

² **Das Kapital**, Bd. II, S. 484. [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd.24. S. 503.] [یادداشت ۱۱]

متغیر را تبیین می‌کند) به هیچ‌روی از سر نیکوکاری سرمایه‌دار پرداخت نمی‌شود، بلکه مبلغی است که تحت مناسبات موجود باید پرداخت شود.^۱ مارکس حتی به بررسی روش‌های پنهان «صرفه‌جویی و پس‌انداز» در سرمایه‌ی متغیر — مانند نظام‌های تقلب و کلاه‌برداری — می‌پردازد و در پایان یادآور می‌شود: «این کار از نوع همان عملیاتی است که ذیل نکته‌ی شماره‌ی ۱ طرح شد و فقط در جامه‌ای مبدل و با دورزدن اصل قضیه صورت گرفته است. این تلاش را باید دقیقاً مثل همان تلاش رد کرد.»^۲ به این ترتیب همه‌ی تلاش‌ها برای تبدیل سرمایه‌ی متغیر به سرچشمه‌ی پولی تازه‌ای برای انباشت بدون کوچک‌ترین نتیجه‌ای شکست خورده‌اند: «بنابراین با سرمایه‌ی متغیر ۳۷۶ واحدی بخش II برای تأمین هدف مزبور هیچ کاری نمی‌توان کرد.»^۳

مارکس سپس سراغ ذخیره‌ی پولی سرمایه‌داران بخش II می‌رود که آن‌ها برای گردش مصرف خود در کیسه دارند، تا ببیند آیا در این جا مقداری پول برای هدف سرمایه‌گذاری باقی مانده است. اما او خود این تلاش را «تردیدبرانگیزتر» از تلاش‌های پیشین می‌نامد: «این جا فقط سرمایه‌داران همان طبقه رو در روی یک‌دیگر ایستاده‌اند که وسائل مصرف تولیدشده را به یک‌دیگر می‌فروشند یا از یک‌دیگر می‌خرند. پول لازم برای این خریدوفروش فقط در مقام وسیله‌ی گردش ایفای نقش می‌کند و باید در روال متعارف این کار به سوی شرکت‌کنندگان در آن بازگردد، آن‌هم به همان میزان که آن‌ها در گردش پیش‌ریز کرده‌اند تا هربار از نو این مسیر را بپیمایند.» سپس تلاش دیگری طرح می‌شود که طبیعتاً به مقوله‌ی همان «گریز زدن‌ها» تعلق دارد و مارکس بدون هرگونه ملاحظه‌ای روشن می‌کند: این، شکل‌گیری سرمایه‌ی پولی در دست یکی از سرمایه‌داران بخش II از راه کلاه‌برداری از سرمایه‌داران دیگر همان بخش، یعنی به‌هنگام فروش متقابل وسائل مصرف است. در نتیجه ضرورتی ندارد در جرئیات به این تلاش بپردازیم.

پس از آن یک تلاش جدی دیگر:

¹ **Das Kapital**, Bd. II, S. 485. [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd.24. S. 503/504.][یادداشت ۱۲]

² **Das Kapital**, Bd. II, S. 486. [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd.24. S. 504.][یادداشت ۱۳]

³ Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd, 24. S. 504/505. * [توضیح ویراستاران آلمانی یادداشت ۲]

«یا این که، قسمتی از لوازم معاش ضروری که معرف بخشی از ارزش اضافی بخش II است مستقیماً به سرمایه‌ی متغیر بخش II بدل می‌شود.»^۱

این که این تلاش قرار است چگونه ما را در خلاص شدن از مشکل یاری دهد و انباشت را به جریان اندازد، کاملاً روشن نیست. زیرا اولاً شکل‌گیری سرمایه‌ی متغیر اضافی در بخش II کمکی به ما نمی‌کند، چرا که ما حتی هنوز تکلیف سرمایه‌ی ثابت اضافی بخش II را روشن نکرده‌ایم و تازه مشغول این امر بودیم که نخست آن را میسر سازیم؛ ثانیاً این بار، موضوع پژوهش^۲ کشف سرچشمه‌ای پولی در بخش II برای خرید وسائل تولید اضافی از بخش I بود و نه یافتن راهی برای کار بست محصول اضافی متعلق به بخش II در تولید خود این بخش؛ ثالثاً اگر قرار است منظور از این تلاش این باشد که لوازم معاش مورد نظر بتوانند «مستقیماً»، یعنی بدون میانجی پول، به‌عنوان سرمایه‌ی متغیر بخش II، دوباره در تولید به کار بسته شوند، و از این طریق مقداری پول از سرمایه‌ی متغیر آزاد شود و برای هدف انباشت به کار رود، آن گاه باید این تلاش را رد کنیم. تولید سرمایه‌داری تحت شرایط متعارف، جبران مستقیم مزد کارگران از طریق تحویل لوازم معاش را منتفی می‌داند؛ شکل پولی سرمایه‌ی متغیر یعنی تراکنش مستقل بین کارگر به‌عنوان خریدار کالا و تولید کننده‌ی لوازم مصرفی از شالوده‌های بنیادین اقتصاد سرمایه‌داری است. مارکس خود در ارتباطی دیگر تأکید می‌کند: «می‌دانیم: سرمایه‌ی متغیر واقعی مرکب از نیروی کار است، [سرمایه‌ی متغیر] اضافی نیز، به‌همین ترتیب، این سرمایه‌دار بخش I نیست که مثلاً از سرمایه‌دار بخش II لوازم معاش ضروری را یک‌جا می‌خرد یا برای نیروی کار اضافی مورد استفاده‌اش انبار می‌کند، آن چنان که برده‌دار ناگزیر از این کار بود. این خود کارگران هستند که با بخش II معامله می‌کنند.»^۲ این گفته هم در مورد سرمایه‌داران بخش II صادق است و هم سرمایه‌داران بخش I. به این ترتیب تلاش فوق‌الذکر مارکس نیز بی‌حاصل است.

در پایان مارکس بار دیگر ما را به آخرین بخش **کاپیتال**، به فصل بیست و یکم جلد دوم حواله می‌دهد که انگلس آن را در بند چهارم زیر عنوان «پی‌نوشت» قرار داده است. این جا توضیحی مختصر پیدا می‌کنیم:

«سرچشمه‌ی سرآغازین پول برای بخش II، $v+m$ در تولید طلا در بخش I است که در ازای بخشی از سرمایه‌ی ثابت بخش II مبادله می‌شود؛ فقط تا آن جا که تولیدکننده‌ی طلا ارزش اضافی انباشته می‌کند

¹ **Das Kapital**, Bd. II, S. 487. [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd.24. S. 505.][یادداشت ۱۴]

² **Das Kapital**, Bd. II, S. 492. [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd.24. S. 510.][یادداشت ۱۵]

یا به وسائل تولید بخش I بدل می‌کند، یعنی تا آن‌جا که [تولیدکننده‌ی طلا] تولیدش را گسترش می‌دهد، $v+m$ او وارد بخش II نمی‌شود؛ از سوی دیگر تا آن‌جا که انباشت طلا از سوی خود تولیدکننده‌ی طلا نهایتاً به بازتولید گسترده‌ی او راه می‌برد، بخشی از ارزش اضافی تولیدکننده‌ی طلا، که به‌عنوان درآمد خرج نشده است و برای تأمین سرمایه‌ی متغیر اضافی تولیدکننده‌ی طلا، به بخش II تعلق می‌یابد، در این‌جا منجر به گنج‌اندوزی تازه‌ای می‌شود یا شرایطی را فراهم می‌آورد که بتوان از بخش I، وسائل [تولید] تازه‌ای خرید، بی‌آن‌که [لازم باشد] دوباره چیزی به او به‌طور مستقیم فروخته شود.¹

به این ترتیب، پس از آن‌که همه‌ی تلاش‌ها برای تبیین انباشت با شکست روبرو شده‌اند، پس از آن‌که از پونتیسوس به پیلاتوس، از A در بخش I به B در بخش I و از B در بخش I به B در بخش II فرستاده شده‌ایم، نهایتاً به همان تولیدکننده‌ی طلا رسیده‌ایم که مارکس مداخله‌اش در این موضوع را از همان آغاز واکاوی‌اش به‌عنوان «کاری سخیف» توصیف کرده بود. در این‌جا واکاوی فرآیند بازتولید و مجلد دوم «کاپیتال» به‌پایان می‌رسد، بی‌آن‌که راه‌حل مشکل [انباشت] را که مدت‌ها در جست‌وجویش بودیم، به‌دست داده باشد.

¹ **Das Kapital**, Bd. II, S. 499. [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd.24. S. 517.][یادداشت ۱۶]